## ادامه بیان كلام مرحوم سید و تطبیق این مسأله با مُثُل افلاطونی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

## ادامه توضیح و بیان كلام مرحوم سید و تطبیق این مسأله با مُثُل افلاطونی

 در توضیح و بیان كلام مرحوم سید و تطبیق این مسأله با مُثُل افلاطونی در جلسات گذشته خدمت رفقا مطالبی عرض كردیم كه مطالب سید بسیار بسیار مطالب عالی و راقی است، و این، حكایت می‌كند از یك نوع انكشاف حقیقت امر و واقع برای این مطلب. و به نظر می‌رسد كه صرفاً این مسائل با تفكّر و تعمّق فلسفی برای ایشان به دست نیامده است. علی كلّ حال این‌ها از بزرگانِ اهل مراقبه بودند. اهل ذكر بودند، اهل ورد بودند و صرفاً به مطالعات و پرداختن به كتب اكتفا نمی‌كردند. و خب طبعاً هرچه انسان در این زمینه مراقبه‌اش بیشتر باشد ...، و این یك مسأله و قضیه‌ای حقیقیه است، نه اعتباریه و توهمیه و تخیلیه. هرچه انسان مراقبه‌اش بیشتر باشد و زمام امور خود را به دست عقل و فطرت و ربط با مبدأ بسپارد، این ارتباط وثیق‌تر می‌شود و وقتی كه وثیق‌تر شد، طبعاً نفحات از آن‌طرف برای انسان قوی‌تر می‌شود. و آن‌ها موجب تحوّل و تبدّل نفس و بالنتیجه تحوّل و تبدّل فكر و قوه عاقله خواهد شد. یعنی عقل از جنبه‌ی استعداد به جنبه‌ی فعلیت حركتش قوی‌تر و شدیدتر است. هرچه انسان به مسائلی كه بزرگان فرموده‌اند كم‌تر توجه كند و ذهن و فكر خود را به تعلّقات و كثرات متوجه كند، مخصوصاً در مسائل دنیوی و كثرات و مسائلی كه بیشتر توغّل در جزئیات را می‌طلبد تا ربط با كلیات را، در زمینه‌های مختلف اصلًا به طور كلی در بسته می‌شود، حالا چه برسد به این‌كه بخواهد خدای نكرده خدای نكرده خدای نكرده وارد مسائل محرّمه بشود، و در وادی خلاف شرع و خلاف رضای خدا بخواهد حركت كند. اصلًا به طور كلی در بسته می‌شود و آن حالت خاصّ برای بستر سازی عقل، از انسان گرفته می‌شود.[[1]](#footnote-1)

 یك وقتی سابق من خدمت مرحوم آقا بودم. صحبت یك شخصی شد. می‌خواستند از ایشان تعریف كنند. یك فردی كه هنوز هم در قید حیات است. و از شاگردان و تلامذه‌ی ایشان بود. یك فرد عادی كه اشتغالش هم به همین به امور عادی بود. اما من در صحبت‌هایش، در نگرشش، در فكرش، وقتی كه با هم صحبت می‌كردیم، احساس می‌كردم كه این شخص یك مقداری صحبت‌هایش، خارج از معیارهای متعارف است. حرف‌هایی كه می‌زدیم، گاهی اوقات صحبت‌های تخصّصی بود، مطالب، مطالبِ تخصّصی بود، برای من عجیب بود كه چطور این چنین شخصی مثلًا به همان نتیجه‌ای رسیده كه فرض كنید من با مسائل و مطالعات و فحص و ارتباط و تجربه‌هایی كه خلاصه انسان می‌تواند كسب كند، به این مسائل رسیده‌ام. خیلی برای من جالب بود، كه یك فرد عادی عامّی، یعنی عامّی عامّی عامّی، چطور قبل از این‌كه بخواهیم صحبت كنیم، نظرش را می‌گوید و خیلی هم با اطمینان صحبت می‌كند. خیلی با اطمینان و در عین حال مصیب بود. تا این كه یك روز صحبت شد، خود مرحوم آقا رضوان الله علیه گفتند: فلانی را می‌بینی؟ فلانی را؟ ببین! یك شخص عامی است دیگر، یك شخص عامی و كاسب و ـ حالا، یك اشتغال هم داشت از همین اشتغال‌های عادی ـ ولی یك تیزی خدا به او داده است. این عبارت خیلی عبارت قابل تأمّلی است، یك تیزی خدا به او داده كه مطالب را می‌گیرد. گفتم: آقا جان اتفاقاً من هم خودم وقتی كه با ... گفتند: بله همینطور است ...!

 وقتی كه با او صحبت می‌كنم می‌بینم نظراتی می‌دهد، كه به این شخص نمی‌آید. خب یك فردی كه یك فرد عادی و عامی است و اشتغال به همین كارها دارد، به او نمی آید یك همچنین نظریه قابل توجهی ارائه بدهد. گفتند: این برای همین است. چون خودش را سپرده است! ـ این عبارت، خیلی عبارت عجیبی است. ـ چون خودش را سپرده است! خودش را كه بسپارد، قلب باز می‌شود. و آن حالت رضا و تسلیم، موجب می‌شود كه این دل باز بشود و آن نفحات بیاید، نفحات هم كه از عالم حقّ می‌آید. از عالم اعتبار و تخیل و اوهام كه نفحاتی وجود ندارد. و از آنجا می‌آید و در این دل قرار می‌گیرد[[2]](#footnote-2) و نسبت به مسائل، نسبت به مسائل اجتماعی فرض كنید كه وقتی افرادی از بزرگانِ معاریف یك نظریه‌ای را می‌دهند، من یك دفعه می‌دیدم این یك چیز دیگر می‌گفت. همانطور نسبت به قضایای اجتماعی، مسائل سیاسی، نسبت به مسائل متعارف در بین مردم، مطالبی می‌گفت كه خب به همین راحتی و به همین زودی نمی‌شود بدواً و بدون تأمل انسان نظریه بدهد.

ـ فلان كار اشتباه بود، فلان تصمیمی كه گرفته شده اشتباه است، فلان قضیه‌ای كه انجام شده درست است ...

 این درست است و آن اشتباه و غلط است، اینها برای ما خودش مسأله بود. كه این مثلًا چطور ... امّا نه اینكه خودش را تسلیم كرده، آن چیزی كه باید به نظر و به فكر برسد، آن می‌رسد. امّا این هم هست كه آدم خیال كند این شخص دیگر شد پیغمبر و همه سخنانش وحی است. نه، بایستی كه طبق موازین باشد. چون ممكن است در یك موقعیت انسان دچار توهّم بشود. ما كه معصوم نیستیم. ولی اگر فرد به این نحوه حركت كند، خدا دستش را می‌گیرد. خدا دستش را می‌گیرد. آنچه را كه خلاصه در دو راهی‌ها و چندراهی‌ها و تشكیكات و ابهامات و تشتّت آراء، اختلاف سلائق و نظریه و انظار در میان افراد مشاهده می‌كنیم، می‌بینیم این یك راه را به طور دقیق انتخاب می‌كند و بعد واقع هم همین بوده است. مرحوم آقا می‌فرمودند: چون این تسلیم است، یك تیزی‌ای خدا به او داده است. یك تیزی در گرفتن مسائل به او داده كه مطالب را می‌گیرد و حركت می‌كند. و در مقابل، ما احساس می‌كردیم افرادی از شاگردان ایشان را كه اهل علم بودند دقیقاً نقطه‌ی مقابل آن شخص بودند. و آن‌ها هم از شاگردان ایشان بودند، هر نظریه‌ای كه می‌دادند، هر مرتبه یك چرت و پرت! و حتّی اهل علم و قریب الإجتهاد! هر مطلبی ...

 به طوری كه این شخص اصلًا برای ما یك معیار بود. فرض كنید كه می‌خواستیم ببینیم در یك مسأله چطور باید عمل كرد، می‌رفتیم نظرشان را می‌پرسیدیم و بعد می‌دیدیم این باید خلافش باشد! یعنی این اصلًا شده بود برای ما یك معیار!!.

 گفت ادب از كه آموختی؟ گفت از بی‌ادبان! از بی‌ادبان! و بعد ما اینها را بالعیان بعد از فوت مرحوم آقا مشاهده كردیم. مشاهده كردیم كه چطور آنچه را كه ما در آن زمان حدس می‌زدیم به واسطه‌ی آماده شدن زمینه و بستر مناسب، ظهور عینی و خارجی پیدا كرده است. التفات می‌كنید؟ اینها مربوط به چیست؟ خب اینها واقعیت است دیگر. این همه بزرگان می‌گویند مراقبه! مراقبه! مواظب باش، خب كشك كه نمی‌گویند. اینها از خودشان كه درنیاورده‌اند. تمام این مطالب منطبق با احادیث، روایات، مسائل بزرگان و تجربه‌ی بزرگان است، چیزهایی كه خودشان عملًا تجربه كرده‌اند را دارند در اختیار انسان قرار می‌دهند. امكان ندارد شما وارد یك جریان فضای خبر و سیاست و فلان ... بشوید، و بعد از آن بروید نماز مغرب و عشاء بخوانید با نمازتان با حضور قلب باشد. بروید امتحان كنید! بلند شوید بروید امتحان كنید. امكان ندارد! این گوی و این میدان، امكان ندارد ... ولو اینكه شما بخواهید ...

 چرا؟ چون فضا، فضای جزئیات است! حركت ما در نماز، به سوی كلیت است. حركت ما در نماز به سوی تجرّد است. حركت ما در نماز به سوی رفع قیود و رفع حدود است. حدّ را می‌خواهیم كنار بزنیم. قید را می‌خواهیم كنار بزنیم. از مرتبه‌ی ماهویتِ وجود خود، به مرتبه‌ی هوهویت اطلاقی او می‌خواهیم برسیم. این ماهویت قید است. این ماهویت حدّ است. چطور در یك همچنین زمینه‌ای ما به مسائلی می‌پردازیم كه ما را در این ماهویت و قیود و حدود بیشتر ثابت و پایدار و مستقیم و با استقامت می‌كند. این چطور ممكن است؟ این اصلًا نمی‌سازد. لذا فرمودند كه در مراقبه باید متوجه باشیم. خیلی دنبال این مسائل نرویم. خیلی به این مطالب توجه نكنیم. خب توجه به این مطالب همین است دیگر. مگر شما می‌توانید قبل از نماز یك خبر نگاه كنید و خاطره آن خبر در ذهن شما كه می‌گویید ایاك نعبد و ایاك نستعین نیاید؟ مگر می‌توانید؟ اگر می‌توانید انجام بدهید، بسم الله! انجام بدهید!

 بزرگان می‌فرمودند انسان قبل از این كه به كلیت برسد، نباید سراغ این مسائل برود[[3]](#footnote-3) ـ چقدر این عبارت عبارتِ دقیق، و متین و دقیقی است ـ به كلیت برسد یعنی از حدّ ماهوی خارج بشود. از جزئیت بیرون بیاید. از توهّمات و تخیلات خارج بشود. وقتی كه به آن كلیت رسید، آن رسیدن، رسیدن علمی، و رسیدن فحص و درس و تعلّمی نباید باشد. قلبش باید برسد. ضمیرش باید برسد. نفسش باید اتّحاد پیدا كند. آن كلیت را بچشد. آن كلیت را لمس و مسّ كند.

 آن عبارت رسول خدا درباره‌ی أمیرالمؤمنین علیه السّلام كه: «لا تسبّوا علیاً»، یا «لا تقولوا فی علی‌، ـ هردو را من دیده‌ام. ـ فإنّه ممسوسٌ فی ذات اللَه‌.»[[4]](#footnote-4) یعنی به كلیت رسیده و خدا را مسّ كرده است. و خدا یكی است را به آن معنایی كه ما می‌گوییم دیگر قبول ندارد. از این حرفها رد شده است!

از آن چرخه که گرداند زن پیر \*\*\* قیاس چرخ گردنده همی گیر[[5]](#footnote-5)

 همان حرف ها كه به ما یاد داده‌اند! همین قدر آقا بدانیم خدا یكی است بس است! دیگر بیشتر از این می‌خواهیم چه كار؟ مولایی داریم، همین! تمام است دیگر! چرا بی‌خود خودمان را زحمت بدهیم؟

 «لا تقولوا فی علی فإنّه ممسوسٌ فی ذات اللَه». در ذات خدا ممسوس شده، كسی كه ممسوس در ذات خداست، دیگر توجه به جزئیات برای او كثرت نمی‌آورد. برای او قید نمی‌آورد، دیگر برای او حدّ نمی‌آورد. دیگر برایش قید نمی‌آورد. كسی كه بر سر سفره نشسته و كاملًا از غذاهایی كه در این سفره است و همه جور غذا هست استفاده كرده و آن وقت سیر شده، حالا یك پرتقال ببیند كه دیگر دهانش آب نمی‌افتد. یك سیب ببیند كه دیگر دهانش آب نمی‌افتد. سیر است دیگر! سیرِ سیر است. همه اینها را هم برداشته و خورده است. پرتقال خورده، خربزه خورده، سیب خورده، غذا خورده، سیر شده است. دیگر معده‌اش قبول نمی‌كند. معده‌اش دیگر اصلًا نمی‌پذیرد. شاید دیگر اصلًا نتواند ... این دیگر اصلًا نمی‌تواند به چیزی نگاه كند. نمی‌تواند اصلًا به شیء دیگر نظر بیندازد. نفس او و قلب او و میل او و مزاج او دیگر مسائل مادّی را طرد می‌كند.

 این بزرگانی كه به كلیت رسیده‌اند، این انبیاء، این معصومین، اینهایی كه به فرمایش رسول خدا ممسوس فی ذات الله شده‌اند، این افراد در ارتباط با جزئیات، اصلًا برایشان تهوّع پیش می‌آید! ببینید مطلب كجاست! اصلًا تهوّع برایشان پیدا می‌شود. كه اینها بخواهند به جزئیت توجه كنند، به یك ریاست بخواهند نگاه كنند، به یك میز و صندلی بخواهند توجه كنند ... بر می‌گردانند! آدم دیدید بر می‌گرداند وقتی یك انقلاب برایش پیدا بشود؟ اینطور هستند! آنوقت با این وضعیت می‌آیند یك مسئولیت می‌پذیرند، آنوقت ببینید چه بر سرشان می‌آید! با این وضعیت می‌آیند یك مسئولیت می‌پذیرند. خواجه می‌گوید ... می‌فرماید!" می‌گوید" نگوئید ها! یه مرتبه من گفتم آقا جان حافظ می‌گوید، گفتند: چه گفتی آقا؟ خواجه می‌فرماید! حافظ می فرماید! حافظ می‌فرماید:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان‌ \*\*\* قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو[[6]](#footnote-6)

 همین است. یعنی من اصلًا بر می‌گردانم. تهوّع برایم پیدا می‌شود اگر بخواهم به این مسائل عادی توجه كنم. به آن چیزهایی كه ... یعنی اگر بخواهم بیایم ... وای وای به حال این‌كه بخواهم در این مسائل جزئی و عادی بیایم. آنوقت ما در آن زمان‌ها به مرحوم آقا نگاه می‌كردیم: به به! ایشان شاگرد دارند، آمده اند در جلسات شركت می‌كنند، امروز یك جلسه، فردا یك جلسه دیگر، این افراد هم خب زیاد شدند ... خبر نداریم بابا! آرزوی مرگ دارد هر لحظه‌اش! این را بنده به كسی نمی‌گفتم. الآن به شما می‌گویم. هر لحظه ایشان آرزوی رفتن داشتند و یك تعبیری دارندكه به من گفته بود ... حالا ما ... به به به! نگاه كن ببین! زیاد شدند افراد و اینجا، داخل، خارج، نمی‌دانم اینها ... آن دارد به چه فكر می‌كند و ما احمق‌ها داریم به چه فكر می‌كنیم و به چه داریم توجه می‌كنیم.

 همین راجع به امیرالمؤمنین علیه السّلام است. أمیرالمؤمنین علیه السّلام را كه می‌آیند طناب می‌اندازند گردنش برای بیعت ببرند، چه كسانی این كارها را انجام می‌دهند؟ چه كسانی؟ ای كاش آن‌ها هم یك سر سوزنی از آن‌چه كه علی الآن در آن حال و هواست به اینها می‌خورد، یك سر سوزن! آنچه كه الآن دارد به علی می‌خورد و آن نفحات كه هیهات! كه بخواهد تازه كمی از آن به كسی بخورد. آنكه اصلًا در یك وادی دیگری است. چرا آن‌ها آنقدر برای این مسأله مایه گذاشتند و تمام دل و دین و ایمان و دنیا و آخرت خودشان را بر باد دادند؟ چرا؟ چیزی به آنها نخورده است بدبخت‌ها! از آن نفحات به آنها نخورده است. از آن‌چه را كه حافظ می‌فرماید:

 من كه ملول گشتمی ...

 از آن نفحات به این‌ها نخورده است. در زمان پیغمبر دنیای خودشان را به مراقبه نگذراندند. به همین به مسائل عادی و دو روز دنیا و فلان و ... پرداختن. آخر بدبختِ بیچاره! تو كه دو سه سال دیگر بیشتر عمر نداری! این‌كارهایت برای چیست؟ یعنی می‌ارزد؟ هان؟ آدم برای دو سال زندگی، برای سه سال، برای پنج سال برای ده سال برای پانزده سال، هرچه، بالاخره، فرق نمی‌كند. شما الآن بیست سال پیش یادتان است؟ انگار دیروز بود. همین الآن تصور كنید بیست سال پیش، شما كجا بودید؟ همین دیروز، انگار داشتیم با هم صحبت می‌كردیم. ده سال پیش كجا بودیم؟ حالا فرض كنید یك هفته، یك سال. فرقی نمی‌كند. تفاوتی در این مسأله نمی‌كند. به جای این‌كه ما بیاییم و خودمان را تسلیم كنیم، تسلیم حق كنیم و دست از اثبات برداریم، هی دنبال این كه ما بر حق هستیم، ما بر حق هستیم، كار ما درست است، كار ما صحیح است، به جای این برداریم حق را به دست صاحبش بسپاریم. چرا آنقدر عجله می‌كنیم؟ چرا؟

 یك وقت در خدمت مرحوم علّامه طباطبایی رضوان الله علیه بودیم. یك صحبتی شد، جلسه‌ای بود كه ما پنج‌شنبه ها، و جمعه‌ها منزلشان می‌رفتیم. در آنجا جلسه‌ای بود، یك عده‌ای می‌آمدند، ما هم آنجا می‌رفتیم. بحثی شد بین دو نظریه از بزرگان و خب ایشان صحبت كردند. یكی گفت كه: آقا پس بنابراین حق با ایشان است.

 ایشان گفتند: بله، حق با ایشان است و حق با علی است!

 خیلی عجیب! خیلی این كلام، كلامِ عجیبی بود برای ما! حق با ایشان است و حق با علی است. یعنی حق با ایشان است، دو مسأله و لحاظ را در اینجا می‌توانیم در نظر بگیریم. كه شاید منظور ایشان یكی از این دو تا بوده است. یكی اینكه أمیرالمؤمنین مظهر حق است، الحق مع علی و علی مع الحق[[7]](#footnote-7). هرجا كه حق است، در آنجا شما ردّ پای علی را می بینید. و هرجا كه علی ردّ پا بگذارد، شما در آنجا حق را می‌بینید. این یك معیار، تمام شد. هرجا، در هر نقطه، در هر زمان، در هر قضیه، در هر داستان، در هر واقعه، هر جا كه علی پا گذاشته است، در آنجا شما حق را می‌بینید. گرچه نتوانید به حقّیت حق برسید.[[8]](#footnote-8) ولی حق در آنجا هست، باید به آن برسید. اینطور نیست كه انسان در هرجایی متوجّه آن حقیقتِ حق بشود. و آن علّت و واقعیت برایش روشن شود. اگر اینطور باشد شخص مثل معصومین شده است. دیگر ما اشتباه نداریم. دیگر آنقدر تبصره و تغییر قانون و تحوّل و فلان نداریم. اینها برای چیست؟ اینها به خاطر این است كه آن اتصال برقرار نیست. وقتی كه شخص اشتباه می‌كند در قضاوت، معلوم است اتصال ندارد. ولی امیرالمؤمنین كیست؟ ممسوس فی ذات الله. وقتی كه ممسوس فی ذات الله شد، چه می‌شود؟ ذلِكَ بِأَنَّ اللَه هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ وَ أَنَّ اللَه هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ)[[9]](#footnote-9).

 وقتی كه او ممسوس فی ذات الله شد، پس هرجا كه او حضور دارد، در آنجا حق وجود دارد. و هرجا در عالم در آنجا حقّی وجود دارد، در آنجا علی وجود دارد! چه در قضایایی كه در میان شیعه است. چه در قضایایی كه در میان اهل تسنّن است. چه در قضایایی كه در میان یهود، در میان نصاری، در میان زرتشتی‌ها، در مقابل بی‌دین‌ها. هركسی، در هرقضیه‌ای، در هر واقعه‌ای حكم به حق كند، گرچه بی‌دین و ملحد و لا مذهب باشد، در آنجا علی وجود دارد. جای پای علی را می‌بینیم. می‌گوید من آنجا هستم. و این نكته را، این سرّ را به شما گفتم بروید روی آن فكر كنید.

 فرق نمی‌كند چادری باشد یا بی‌حجاب. ریش گذاشته باشد یا ریشش را زده باشد. در هر جا كه شخص حرف حق را زد، آنجا علی وجود دارد. بی‌حجاب باشد، باشد! بی‌دین باشد، باشد! چرا؟ چون الحقّ مع علی. حق با علی است. نه اینكه این حق جدای از علی است و باید علی هم مطابق با آن حق در قضاوت‌ها، در داستان‌ها، در مسائل برای خودش عمل كند ... نه! بلكه علی خود حق است چون پیغمبر به طور اطلاق فرمود. الف و لام آن هم الف و لام جنس است دیگر. اصلًا الف و لام جنس است. امیرالمؤمنین با حق است.

 اگر بیاییم نزد رسول خدا، بگوییم آقا در این اختلافی كه بین دوتا مجوسی، دوتا نصرانی، دوتا بی‌دین و كمونیست وجود دارد، ـ بهتر از این؟ كمونیست كه دیگر خدا را نمی‌شناسد، هیچ نمی‌شناسد. ـ بگوییم در این قضیه این شخص می‌گوید تو به من این حرف را زدی. و راست هم دارد می‌گوید. آن شخص دیگر بر اساس دروغ می‌گوید: من این حرف را به تو نزدم و انكار می‌كند. و دروغ هم می‌گوید، نه اینكه اشتباه كند. دروغ دارد می‌گوید. دارد كتمان می‌كند. در همین قضیه فرض كنید دوتا كمونیست در آنطرف دنیا در این منظومه شمسی، این شخص كمونیست به طرف مقابل خود می‌گوید تو این حرف را به من زدی و راست دارد می‌گوید. طرف مقابل می‌گوید من این حرف را به تو نزدم و انكار می‌كند و دروغ می‌گوید. در این طرف علی وجود دارد و در آن طرف ... در مقابل علی كیست؟ دیگر حالا اسمش را نمی‌گویم. شیطان وجود دارد. چرا؟ چون علی مظهر صدق است و صدق هم هرجا باشد، می‌گوید من حاضرم.

 اگر أمیرالمؤمنین در آنجا حضور داشته و قاضی باشد، ـ درمورد كمونیست ها كه، علی را كه هیچ، خدای علی را هم قبول ندارند! ـ اگر أمیرالمؤمنین در آنجا حاضر باشد، حق را به چه كسی می‌دهد؟ می‌فرمایند: تو راست گفتی، و توی دروغگو، توی دروغگوی پدر سوخته، تو بر باطل هستی! آن شخص به عنوان اعتراض می‌گوید: یا علی! این كه راست گفته است، خدای تو را قبول ندارد. می‌گوید: قبول نداشته باشد، حرفش حق است.[[10]](#footnote-10)

 أمیرالمؤمنین این است ... ببینید آنوقت چه افق‌هایی در ذهنمان و فكرمان باز می‌شود. دیگر از این محدودیت‌ها در می‌آییم. از این محدویت‌های دست و پاگیر و زنجیروار كه دست و پاهای ما را بسته است خارج می‌شویم. هرجا كه صدق است، یك آدم در اینجا دارد حرف راست می‌زند، آنجا چیست؟ در آنجا علی وجود دارد. كنارش علی ایستاده است. و هر كجا كه دروغ است، هركسی می‌خواهد باشد، هركسی می‌خواهد باشد. در آنجا چه چیزی وجود دارد؟ شیطان دركنار او ایستاده است، بی برو برگرد. شیطان، چرا؟ چون علی دروغ نمی‌گوید. در جایی كه دروغ است، علی نیست. در جایی كه تقلّب است، علی نیست. در جایی كه مكر و كلك و حیله است، علی نیست. گرچه بگوییم ما علی ... علی وار، علی وار! ما شیعه‌ایم! ما شیعه‌ایم! ما شیعه‌ایم، قیافه‌مان هم این است مردم! نگاه كنید! این قیافه ماست! نه! شیطان كنار من است. شیطان ایستاده است. چرا؟ چون علی مع الحقّ. نه علی مع الكذب. نه! علی مع الحق!

 اولیاء خدا، اینطور بودند. درست شد؟ اولیاء خدا، همیشه حق در نظرشان بود. كاری به رنگ و پوست و مو و ظاهر و لباس نداشتند. این شاخص بین ولی خدا و بین غیر ولی خداست. غیر ولی خدا، نگاه می‌كند چه چیز مصلحت است. هان! مصلحتی مگر بالاتر از صدق هم مگر شما دارید آقاجان؟

 گاهی اوقات برای من مسائلی پیدا می‌شود. یعنی امثال یك همچنین قضایایی. می‌گویم خب اگر قرار بر راست گفتن باشد و من مسأله را به این شكل مطرح كنم، خب ممكن است یك خدشه‌ای در اعتقاد این شخص پیدا شود، بعد می‌گویم به تو چه مربوط است كه خدشه پیدا می‌شود؟ به جهنم! بگذار پیدا بشود! تو چرا دروغ می‌گویی؟ چرا باید دروغ بگویی؟ مگر دست من است؟ خدا دارد، علی دارد، امام زمان دارد، به من چه ربطی دارد؟ چرا تو داری دروغ می‌گویی؟ چرا تو داری اخفاء می‌كنی؟ پرده پوشی می‌كنی؟ برای اینكه چه؟ برای این‌كه اعتقادش به هم نخورد؟! صدسال می‌خواهم به هم بخورد! آن اعتقادی كه با دروغ بخواهد برای یك شخصی حاصل بشود، صد سال می خواهم نباشد! چه مصلحتی است كه باید با إخفاء، آن موقعیت و آن باور بماند؟ همین است كه هست آقا! اعتقادش می‌رود، برود! اصلًا نمی‌خواهم باشد. نه اینكه نرود، اصلًا نمی‌خواهم چنین اعتقادی باشد. تا اینكه بخواهم بیایم چكار كنم؟ به خاطر اینكه اعتقادش نرود. نه ...، الآن صلاح نیست!

 خراب شد! مگر تا كی این اعتقاد می‌خواهد بماند؟ این اعتقادِ اینطوری اولًا همیشه می‌ماند؟ خیلی ما ساده هستیم! هیچ قضیه‌ای پیدا نمی‌شود؟ هیچ واقعه‌ای نمی‌آید برگرداند؟ تا آخر همینطور می‌ماند؟ همچین چیزی نیست و نبوده و می‌بینیم كه نیست. ثانیاً، فردا این شخص نمی‌آید به شما بگوید به من خیانت كردید؟ چرا شما با این إخفاءِ خودتان، من را در جهل نگه داشتید؟ شما چه جواب دارید بگویید؟ می‌گویید: من به خاطر تو نگفتم! آن شخص می‌گوید: به تو چه مربوط است مگر تو ولی من هستی؟ مگر تو قیم من بودی؟ مگر تو خدای من هستی؟ مگر تو ملكین رقیب و عتید من هستی؟ تو كیستی كه آمدی به خاطر اعتقادات من گفتی كه فعلًا دست نگه داشتم، مخفی كردم، صلاح نیست، صلاح، مصلحت نیست!

 خیال می‌كنم بالاترین لغت از نظر استعمال همین صلاح و مصلحت باشد میان ماها! تو اصلًا چرا به من خیانت كردی؟ چرا حق را به من نگفتی؟ چرا اخفاء كردی؟ خب قضیه چیست؟ خب برای این است كه الحق مع علی و علی ... هرجا كه حق باشد، در آنجا شما باید كنارش علی را بگذارید. صحبت زن و شوهر، در منزل. حساب كنیم، هان! علی الآن پیش زن شماست، یا كنار شماست. مواظب باشید! نگویید حالا چون زن است، پس بنابراین عیبی ندارد، بگذار به او ظلم كنم، بگذار به او پرخاش كنم. بگذار به او زور بگویم. نه! همین كه به او زور می‌گویید، علی می‌رود كنار عیال شما می‌نشیند. می‌گوید: من آنطرفم! من با این هستم! من با تو نیستم! اگر چشم باطن داشتیم، علی را در كنار او می‌دیدیم. به عكس: اگر نه، او بخواهد زور بگوید، و ما خود را مظلوم ببینیم، احساس می‌كنیم كه علی می‌آید در كنار ما می نشیند. درست؟ و ما به خاطر یك مصالحی صبر می‌كنیم، تحمّل می‌كنیم، صبر می‌كنیم، او می‌آید در كنار ما می‌نشیند. چه می‌گوید؟ می‌گوید من با مظلوم هستم. من با ظالم نیستم.

 با رفیق، با شریك، مطلب از این قرار است، همین كه می‌خواهید مطلب را برگردانید ... بعضی‌ها می‌آیند پیش آدم، می‌خواهند یك مطلب را به آدم بگویند، اول شروع می‌كنند چطوری بگویند، از كجا بگویند، مطلب را برای آقا مشتبه كنیم، این طوری بگوییم، آنطوری بگوییم، شیطان كنارت ایستاده است! آنوقت آن كسی كه آن طرف، مظلوم واقع شده و این شخص بدی‌اش را می‌گوید چه؟ علی رفته كنار او ایستاده است.

 هرجا، در هر قضیه‌ای، عالِم، غیر عالم، زن، مرد، با حجاب، بی‌حجاب، ملتزم، غیر ملتزم، كوچك، بزرگ ... مطلب از اینقرار است.

 یك سالی یك اتفّاق در تهران افتاده بود، ـ پناه بر خدا از این اظهار نظرهای مردم ـ در همان زمان شاه. زمان سابق. من كوچك بودم. این مسجدی كه مرحوم آقا نماز می‌خواندند ـ مسجد قائم ـ ، روزهای تاسوعا، عاشورا، دسته جات عزاداری بود و بعد هم می‌رفتند و می‌آمدند و غذا می‌دادند. یك سال روز تاسوعا یا عاشورا بود، نمی‌دانم. زن‌ها با بچّه‌هایشان می‌رفتند طبقه‌ی بالای مسجد، طبقه پایین غذا می‌دادند، بالا هم می‌دادند. یك سال كه زن ها طبقه‌ی بالا بودند، غذای پایین را دادند. همین‌هایی كه برای عزاداری رفته بودند بیرون و برگشته بودند! دیگ ها و بقیه‌ی غذاها را كه مقدار زیادی هم بود، برای فلان هیئت بردند. به یك هیئتی گفته بودند ما غذای شما را می‌آوریم یا گفته بودند از طرف ما مثلًا شما مهمان ما باشید و اینها. می‌گفتند این بیچاره‌ها، بچّه‌ها، از آن طبقه‌ی بالا نگاه می‌كردند. همینطوری به این غذاها نگاه می‌كردند و برداشتند و بردند و بعد هم گفتند غذا تمام شده است و این بچّه ها برگشتند.

 خدا می‌داند مرحوم آقا چه حالی پیدا كردند! خدا می‌داند! تا چند روز ایشان تب كردند و مریض شدند. اینها كه این كار را كردند وقتی مرحوم آقا شنیدند تا چند روز مسجد نیامدند! ... و بعد تا چند ماه اصلًا دیگر آن افراد و آن كسانی را كه متصدّی بودند طرد كردند. وقتی كه شخصی داشت برای ایشان این مسأله را می‌گفت، من ترسیدم ایشان الآن سكته كند! یعنی چنان رنگ ایشان سفید شد، ـ خب ایشان رنگشان قرمز بود و فشار خون داشتند ... ـ اصلًا سفید شد، كه من گفتم الآن كار دست ایشان می‌دهد ... درست؟ همین طور ایشان می‌گفتند: لا اله الا الله! لا اله الا الله!

 یعنی هیچ قابل پذیرش نبود یك همچنین جنایتی! یك همچنین جنایتی ... درمكانی كه به اسم سید الشّهداست، بخواهد تحقق پیدا كند درمورد بچّه‌های معصوم، و زن‌های گرسنه‌ی بی‌نوا و فقیركه در آنجا بودند. چون آن‌هایی كه می‌آمدند بندگان خدا چیزی نداشتند. همینطوری نگاه كنند و این افراد، پایین، همینطور غذا بخورند و بعد هم بلند شوند بگویند غذا تمام شده، بیخود آمدید! بلند شوید بروید. خب چیست؟ این مجلس مجلس چیست؟ می‌شود مجلس یزید. این دیگر مجلس، مجلس امام حسین علیه السّلام نیست. این مسجد كه، مسجد قائم است! اسمِ ولی خدا روی این مسجد است، اسم امام حی روی این مسجد است، مسجد قائم علیه السّلام است، روز تاسوعا متعلق به امام حسین و حضرت أباالفضل علیهما السّلام است، به جای خود، هیئت هم، هیئتِ سینه زنی است، رفته سینه زنی كرده و آمده است، امّا الآن مجلس شد مجلسِ یزید، مجلس شمر، مجلس عمر سعد. در این مجلس عمر سعد دارد پذیرایی می‌كند، نه حضرت اباالفضل، نه حضرت علی اكبر علیهما السّلام. شمر دارد در این مجلس پذیرایی می‌كند، یزید دارد در این مجلس پذیرایی می‌كند. علی مع الحقّ و الحقّ مع علی. علی در این مجلس نیست. پایش را در این مجلس نمی گذارد.

 شما این قضیه را باید در همه موارد تسرّی دهید. دیگر نگاه نكنید به ظاهرها! دیگر نگاه نكنید به كیفیت ظاهر! در هر قضیه‌ای، یك دفعه تا می‌آیند می‌گویند آقا فلان‌كس با فلان‌كس یك مسأله‌ای دارند، یك دفعه ذهن را ببرید الحقّ مع علی!؟ ببرید آن‌جا. و از آن دیدگاه به واقعه نگاه كنید. از آن دیدگاه ... آن وقت یك چیزهایی گیر آدم می‌آید. این یك مسأله.

 این كه مرحوم علّامه طباطبایی فرمودند حق با اوست و حق با علی علیه السّلام است، به خاطر این است. این كه الآن می‌گویید حق با اوست، چون علی با اوست.

 ما باید حق را منتسب كنیم به آن كسی كه بالأصاله و بالذّات نه بالعرض، حق با اوست. چرا منتسب نكنیم؟ و اگر ما به جای علّامه بودیم، شاید می‌گفتیم حق با علی است و حق با اوست! اول علی را می‌آوردیم! چون حق بالاصاله به علی مربوط می‌شود. ما هم طبعاً وقتی در آن مَجری قرار بگیریم بالعرض به ما هم یك چیزی می‌رسد. حق با علی است و حق با اوست. این یك مسأله.

 دوم اینكه بگوییم منظور مرحوم علامه اینطور بوده كه اصلًا این شخصی كه الآن دارد این را می‌گوید، این از كجا آمد؟ این از علی آمد. پس در وهله اول علی آمده و این ذهن و نفس او را به این سمت سوق داده و نتیجه افكار و قضایایی كه در ذهنش است به اینجا منتهی شده است. چه كسی این كار را كرده است؟ علی این كار را كرده است. اگر علی نبود، این كار را نمی‌توانست بكند. اگر علی دست عنایتش را از او قطع می‌كرد، نظرش را از او بر می‌داشت، آن عالم به یك همچنین نكته‌ی فلسفی نمی‌رسید. او به یك همچنین نتیجه‌ی صحیح، دسترسی پیدا نمی‌كرد. پس باید بالاصاله اوّل بگوییم حق با علی است، بعد از آن هم كه این شخص مورد عنایت أمیرالمؤمنین علی علیه السّلام واقع شده و این مسأله‌ی حق برایش جلوه كرده، بعد هم به او نسبت بدهیم. این دیگر اینجا خیلی اشكال ندارد.

 خب إن شاءالله تتمه‌اش باشد برای فردا.

 باید از این كلماتِ بزرگان، استفاده كرد، بهره برد. همین طوری آدم نخواند و جلو برود. باید برای خودش راهبردی‌اش كند. كاربردی‌اش كند.

 تلمیذ: برای وقوف در مشعر، حجاج را سوار ماشین می‌كنند و مستقیم می‌برند منی. شبانه هم می برند. نمی‌توانند سنگ جمع كنند، چون پیاده‌شان نمی‌كنند. غالبا اینطوری است. اینها باید چكار كنند؟

ـ مستقیم می‌برند منی؟

 تلمیذ: مستقیم نه!

ـ خب همانجا كه مشعر هستند از ماشین پایین بیایند.

 تلمیذ: مشعر نمی‌برند. از مشعر با ماشین حركت می‌كنند. پیاده نمی‌شوند.

ـ بله! یعنی فقط مرور به مشعر.

 تلمیذ: بله

ـ خب بله در صورت به اصطلاح ...

 تلمیذ: همه را به صورت اضطراری ... اگر شلوغ باشد می‌برند.

ـ نه خیر! باطل است! باید از خود منی جمع كنند. باید سنگ از حرم باشد، از خود منی، از همانجا سنگ جمع می‌شود. هست، سنگ زیاد است.

 تلمیذ: روی زمین ...

ـ بله. سنگی كه می‌زنند باید از حرم باشد. از مشعر هم نشد، نشد. فضیلت با مشعر است.

 تلمیذ: دیگر جایز نیست؟

ـ نه! وقتی كه آوردند دیگر اشكال ندارد. نفس اخراج حصی از حرم این اشكال دارد، اما حالا كه دوباره وارد حرم شده، نه دیگر یك كار گناهی كرده، امّا ...

 تلمیذ: كسی كه برای ... وقتی هست، چكار كند؟

ـ نه خب تغییر پیدا می‌كند. بله اگر آثارش را داشته باشد، خب همان استصحاب موضوع است.

 تلمیذ: یعنی همزمان هم؟

ـ بله. مگر اینكه خصوصیات تفاوت كند و آنوقت حكم استحاضه برایش بار می‌شود.

 الآن همین قضیه را شما ببینید. خب ما آنچه را كه در شرع داریم، تهیه حصی از مشعر است. در منی هم سنگ هست. چرا پیغمبر می‌فرماید باید از مشعر سنگ بردارید؟ اصلًا ما به این مسائل توجّه نداریم. فقط همین سنگ را داشته باشیم و بزنیم. حالا این سنگ را داریم خارج می‌كنیم، عرفات می‌آوریم، حرام است. شما سنگ را دارید ... گرچه به نیت زدن است ولی بالاخره اخراج به اصطلاح حرمیات، ـ آنچه كه از حرم است، ـ حرام است. و شما سنگ حرم را به بیرون از حرم نمی‌توانید ببرید. هر لحظه‌ی بقاء و استمرار وجود در خارج از حرم، حرام است. حالا به این كار نداریم. وقتی كه ما در شرع داریم از مشعر سنگ را جمع كنید، چرا ما نباید به این حكم ملتزم باشیم؟ آخر این چه مرضی است كه ما داریم؟ یعنی ما از شارع فهممان بیشتر است؟ تازه می‌گویند سنگ‌ها را بردارید، خرد كنید، ریز ریز كنید. بردارید با خودتان بیاورید از كوه‌های مكه و فلان و این چیزها. یعنی ما از شارع فهممان بیشتر است؟ می‌گوید از مشعر، باید از مشعر انجام داد، تمام شد. خب آدم می‌تواند بیاید، جمع بكند، خب همه دارند این كارها را انجام می‌دهند.

 خب لابد در این یك نكته‌ای و یك خصوصیتی هست. یك اثری مترتّب بر این می‌شود كه آن اثر مترتّب بر سنگ حرم غیر از مشعر نمی‌شود. حالا مربوط به حرم است، باشد! متعلق به حرم را می‌گیرند، اما آنچه مربوط به مشعراست را رها می‌كنند.

 خب نتیجه این دیدگاه این است كه هی می‌زنی، می‌زنی، می زنی، هی از ریشه و اینها و شاخه‌ها می‌زنی. آن حجّی كه قسمت آن بدبخت بیچاره می‌شود، ... فقط رفته و برگشته است و در این صورت دیگر خیلی خبری نیست. آن را كه شارع گفته، باید همان را پذیرفت. تمام شد و رفت. یك وقت می‌گویند، آقا اصلًا در مشعر به خاطر اضطرار و فلان نمی‌شود سنگ جمع كرد. این مسأله حكمش عوض می‌شود، تغییر پیدا می‌كند، مسأله‌اش تبدیل می‌شود به چیز دیگر. بروید از منی جمع كنید، آنقدر در منی سنگ ریخته و این طرف و آن طرف همه جا سنگ و شن و كوه و فلان هست. از خود جمراتِ كنارش سنگ و اینها هست، برویم سنگ جمع كنیم. در اینصورت اشكال ندارد كه سنگ بردارند.

 تلمیذ: ازكف زمین ...؟

 بله ... بله.

1. رجوع شود به کتاب آيين رستگارى، جلسه ٥ و ٦؛ لب اللباب ص ٣٩ [↑](#footnote-ref-1)
2. رجوع شود به کتاب آيين رستگارى جلسه ٢ ص ٥٧ [↑](#footnote-ref-2)
3. رجوع شود به کتاب ولايت فقيه در حکومت اسلام ج ٢ ص ١٣٩؛ نور ملکوت قرآن ج ٢ ص ٣٢٤ [↑](#footnote-ref-3)
4. رجوع شود به امام شناسى ج ٤ ص ٣٤ و ج ٦ ص ٧١ که اين حديث را از منابع زير نقل کرده است: حلية الاولياء ج ١، ص ٦٨؛ و إزالة الخفاء شاه ولى الله دهلوى ص ٢٦٥ که از حاکم. مجمع الزوائد هيتمى ج ٩، ص ١٣٠. و سيره ابن هشام ج ٤، ص ١٠٢٢ [↑](#footnote-ref-4)
5. خمسه نظامى گنجوى ص ١٠٢، چاپ انتشارات هرمس؛ الله شناسى ج ١ ص ١٦٣ و ٢٤٤؛ تفسير آيه نور ص ٦٣ [↑](#footnote-ref-5)
6. براى توضيح اين بيت خواجه حافظ رجوع شود به روح مجرد ص ٢١٧؛ اسرار ملکوت ج ١ ص ٢٢٥ [↑](#footnote-ref-6)
7. رجوع شود به امام شناسى ج ١ ص ٢٢٢ که مصادر متعددى از کتب اهل سنت براى اين حديث ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-7)
8. رجوع شود به امام شناسى ج ١٥ ص ٢٩٠ [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره حج (٢٢) آيه ٦٢ [↑](#footnote-ref-9)
10. رجوع شود به کتاب شريف روح مجرد ص ٣٤٨: «تحقيقى از حقير راجع به سير و سلوک افراد در اديان و مذاهب مختلفه ...» [↑](#footnote-ref-10)